



اتومبیل قهوه‌ای

«جون استیل» منشی من وارد اتاق شد و گفت: معذرت می‌خواهم، آقای به‌نام «سیریل اسکات» می‌خواهد با شما صحبت کند. سعی کردم او را دست به سر کنم، اما او می‌گوید کارش واجب است و باید هر چه زودتر شما را ببیند!

چند ثانیه بعد مردی وارد اتاق شد که ۳۵ ساله به نظر می‌رسید قدی متوسط داشت، چاق و کوتاه بود. قیافه‌ای جدی داشت و از خطوط صورتش آثار تصمیم و در عین حال نوعی بدجنسی دیده می‌شد. در حالی که از قیافه و حرکات او خوشم نیامده بود، گفتم:

– آقا چه فرمایشی داشتید؟

ولسی او بدون آنکه منتظر تعارف من بشود روی یک صندلی نشست و پاهای خود را روی هم انداخت، سیگاری از جیب در آورد، با فندک آتش زده و نگاه طولانی و عمیقی به سر تا پای من کرد و بعد گفت: – خب! شما دیشب با اتومبیل خود یک نفر را زیر گرفتید، حدود ساعت یک بعد از نیمه‌شب در جاده «کرامول» بین موزه زمین‌شناسی و ایستگاه متروی «کلوجستر» این اتفاق افتاده است، حالا چه می‌گویید...؟

من از حرف‌های او خیلی تعجب کردم و از جا پریدم... دیشب من اصلاً در آن محدوده نبودم و در آن ساعتی که او مدعی بود حادثه رخ داده است. من آن ساعت شب زار و نزار در کافه‌ای حومه شهر روی نیمکتی به خواب رفته بودم و صبح با سردرد شدید در محل کارم حاضر شده بودم. در حالی که کار من فوق‌العاده حساس بود و یکی از شروط کارم در آنجا این بود که هرگز از مشروبات الکلی استفاده نکنم، اما این اواخر به شدت به الکل وابسته شده بودم و ناچار به کافه‌ای در حومه شهر پناه می‌بردم!

پس با اطمینان به اینکه در آن ساعت از شب در شهر نبودم، از جا پریدم و گفتم:

– شما اشتباه می‌کنید آقا، اصلاً شما کی هستید؟

از من چه می‌خواهید؟ اسکات به جای آنکه جواب سوالات مرا بدهد لبخندی زد و گفت:

– آقای «رانسوم» اتومبیل شما مگر یک کادیلک قهوه‌ای رنگ نیست؟

– چرا قهوه‌ای است. اما کادیلک قهوه‌ای در این شهر زیاد است!

– و شماره آن ایکس ۱۷۸۱۱ نیست؟

– چرا این شماره اتومبیل من است...

اسکات از جای خود بلند شد و گفت:

– خیلی خوب، پس خود شما بوده‌اید، شما یک نفر را حدود ساعت یک بعد از نیمه‌شب زیر گرفتید و او را به شدت مجروح شده و الان در بیمارستان «سن بار تومو» بستری است.

– اما آقای اسکات این صحت ندارد شما اشتباه می‌کنید!

در حالی که این جملات را می‌گفتم به یاد زنی که در بار کار می‌کرد افتادم او می‌توانست شاهد خوبی برای من باشد. او دیده بود که من در آن ساعت با چه وضعیتی در آن کافه خراب و کثیف افتاده بودم! اما اتومبیل مرا در آن ساعت چه کسی سوار شده و با آن تصادف کرده بود.

آیا سویچ را از جیبم دزدیده و دوباره جای خود گذاشته‌اند اصلاً چنین چیزی ممکن است. اسکات که مرا در فکر دید خنده‌ای سر داد و گفت:

– سعی نکنید جوابی برای حرف‌های من پیدا کنید. به فکر تراشیدن شاهد هم نباشید. شاهد را می‌توان با کمی پول خرج کردن خرید و وادار کرد که هر چه بخواهد بگوید... اما اگر واقعاً هم شاهدی باشد باید دید که آیا شما حاضر هستید به پلیس بگویید در آن ساعت در چه وضعیتی بودید؟

اسکات درست انگشت خود را روی نقطه حساس گذاشته بود و با چشمانش نگاه پر معنی و تهدیدی آمیزی به من کرد.

او مرا در تنگنا گذاشته بود. راست می‌گفت خودم می‌دانستم هرگز نمی‌توانم اعتراف کنم در آن ساعت شب کجا بودم! پس به این ترتیب گویا چاره‌ای نبود جز اینکه با این مرد که ظاهر آج‌گیر بود، کنار بیایم، سیریل اسکات از سکوت و فکر من به ناراحتی و در ماندگی‌ام پی برد و گفت:

– مردی که در بیمارستان «سن بار تومو» بستری است می‌گفت نام‌اش جوزف اسکات است. من در

حقیقت به نمایندگی از طرف او به خاطر منافع‌اش، به شما مهلت می‌دهم. از حالا تا ۲۴ ساعت دیگر خوب فکر هایتان را بکنید که حاضرید یک پولی بابت خسارت غرامت بدهید یا اینکه می‌خواهید کار را به پلیس بکشانیم و...

خب من می‌روم و فردا برمی‌گردم. اسکات خارج شد و بلافاصله منشی من وارد اتاق شد او خیلی ناراحت و مضطرب به نظر می‌رسید و بلافاصله گفت:

– این مرد درست می‌گوید. دیشب مردی به نام جوزف اسکات در جاده کرامول با اتومبیل تصادف کرده و الان هم در بیمارستان سن بار تومو بستری است.

از حرف‌های او تعجب کردم و گفتم:

– یعنی چه؟ شما اینها را از کجا می‌دانید؟

جون استیل تابانگوش سرخ شد و بریده بریده گفت:

– من... من آیفون روی میز شما و خودم را روشن گذاشته بودم و ناخودآگاه حرف‌های شما را شنیدم... البته من منظوری نداشتم...

من از چندی قبل متوجه شده بودم که استیل خیلی مراقب من است و به من توجه دارد اما خودم هیچ وقت علاقه خاصی به او نداشتم. اگر چه از او بدم نمی‌آمد اما هیچ وقت به غیر از رابطه رییس و مرئوس رابطه دیگری بین ما نبود. حالا تعجب می‌کردم که او چطور به خاطر علاقه‌اش به من این اجازه را به خودش داده که به صحبت‌های من با دیگران گوش دهد و چرا استراق سمع کرده است. من می‌خواستم به او پر خاش کنم اما بعد منصرف شدم و به خودم گفتم چه ضرری دارد که بخواهد از روی خیر خواهی اینکار را انجام دهد. پس سکوت کردم و استیل بعد از چند لحظه دوباره به صحبت‌هایش ادامه داد:

– من فضولی کردم و معذرت می‌خواهم. اما با بیمارستان تماس گرفتم و مطمئن شدم که این مرد دروغ نمی‌گوید اما این را هم مطمئن هستم شما با او تصادف نکرده‌اید. چون امروز مثل همیشه بودید.